

رموز عشق

از افکار شوپنهاور

ترجمه: آقای لیقوانی

نماینده محترم تبریز

در قلمرو بی پایان غریزه نوع هر اندازه که عشق بیشتر به نقطه معینی متوجه شده یعنی در وجود افراد معینی تمرکز یافته و بیشتر وارد زمینه خودخواهی گردد آتش سوزانتری خواهد داشت زیرا گاهی تشکیل وتر کیب جسمانی دو نفر از جنس مختلف بحدی متناسب، بحدی برای آمیختگی و تصفیة نسل مفید است که ناچار آنان لازم و مازوم بکدیگر واقع میشوند و یک محرک فوق الطبیعه ای تمایلات متقابل آنان را در هم جوشانده و مأموریتشان برای تکمیل نسل جنبه بسیار نجیب و رفیعی پیدا می کند. غریزه حیوانی و شهوت عادی انسان از این جهت عامیانه و بی ارزش معروف شده است که تنها برای سباهی لشکر و کثرت نفوس کار کرده و چندان دخالتی در اوصاف متمایز نسل ندارد. بالعکس عشق شدید و لطیفی که نسبت به معشوق معینی پندامی کنیم حاکی از مأموریت و مرام عالی مقدری است و تکمیل مختصات و سجایای عالیة نسل در نظر است، شاهد آنکه چنین عاشقی در عمق وجدان باهویت و وظیفه خاص خویش تن پی برده، تمام نعمتهای دنیا و حتی سمرقند و بخارا را بیک خال سیاه می بخشد و بحدی در خاسه این مأموریت واقف است که عشقش جنبه بسیار شاعرانه و ملوکوتی گرفته و پیش خود تصور می کند که با عمل جسمانی کاری ندارد! در این مورد بخصوص عاشق از هیچگونه اقدام، فداکاری و «ازجان طمع بریدن» مضایقه ننهاده و ممکن است کار بدبوانگی و خودکشی برسد: این وضعیت مبرساند که غریزه نوع میخواهد از ذکاء مادر و قوت اراده پدر بحد کمال استفاده و واحد مخصوص با افراد نسل افزوده گردد. شوق عاشق یعنی شوق شدید بوصول بیک زن معینی که این همه از طرف شعراء هر زمانی با عظمت طبع و روح بلند پرواز بشرح درآمده و درد و اندوهی که از فراق یا حاصل و این همه اشکها در اطراف آن ریخته می شود، بالاتر از آنست که بتوان این احساسات را ناشی از احتیاج با طغاء شهوت بیک فرد موقت و نا پاینده ای بدانیم، بلکه محرک شوق یا تاثر مزبور همان جوهر و «ژنی» قهار نوع است که فرصت مناسب و فوق العاده کمیابی برای تولید وجود کاملی بدست آورده، گاه از شدت شادمانی بسوی افلاک اوج می گیرد، گاهی نیز از بیم آنکه مبادا چنین فرصتی از دست برود، آه و فغانش سینه هارا کباب میکند! رمز تأثیر و گیرندگی اشعار خوب و طبع بلند شاعران نامی که مانند روح برفراز افکار کوچک و گرفتاریهای مسکین بشر پرواز میکنند در همین است و بس: در زیر تو تلقین و الهام غریزه نوع است که پترارک، ورتنر، ژاکوب اورتیس و امثال آن پدید آمده اند، در اثر «ژنی» متسلط نوع است که عشق شدید غالباً از نخستین نگاه تولید شده و شکسپیر را وادار بگفتن این کرده است که «عاشق آن است که در نگاه اول عاشق بشود».

شدت درد و اندوهی که در اثر هر یک معشوقه یا «جوهر رقیب» حاصل می شود از این است که درد مزبور تنها بیک فرد را آزار نداده بل متوجه ریشه زندگی انسانی نوع بوده و آنرا از یک مولود کاملی محروم می دارد چنانکه حسد و بغض نسبت برقیب شدیدترین کینهها و صرف نظر کردن از محبوبه نیز

مشکل‌ترین فداکاری‌ها بشمار می‌رود. يك پهلو ان رشید، نالیدن از بدترین شکنجه‌ها راننگ بزرگی دانسته ولی از ناله‌های عشق خودداری نمی‌کند، زیرا در این مورد آه و فغان از سینه نوع بیرون می‌آید نه از سینه او. همین پهلو ان شجاع نام‌نیک و شرافت را بهیچ قیمتی از دست نمی‌دهد ولی بسا دیده شده که منافع عالیّه همه نوع او را وادار نموده است باینکه برای يك نگاه معشوقه از فتوحات و افتخارات چشم پوشیده و در میدان نبرد پشت‌بدمن کند! و همچنین ممکن است جبون ترین اشخاص جسارت فوق‌العاده‌ای در راه عشق نشان بدهد. کسانی یافت می‌شوند که درزندگانی شخصی بهیچ قیمتی از راه راست و پرهیزکاری منحرف نشده لیکن در مقابل يك عشق شدید، یعنی نفع عالیّه نوع بسرقت همسر غیر می‌پردازند! بالاخره تمام منافع و مصالح انفرادی در مقابل مقتضیات نوعی خرد و معدوم می‌گردد. از این جهت است که مردم همیشه در رومانها و تآثرها طرفدار عاشقی می‌باشند که می‌خواهد بر خلاف میل اوین خود و معشوقه، بر خلاف مصالح خانوادگی بهر نحوی که باشد هدف آمال خود را بدست بیاورد. چرا يك قسم از سرگذشت‌های عشقی از قبیل رومئو و زولیت، دون کارلوس ۱ و غیره را تراژدی یعنی مصیبت نام‌گذارده اند؟ برای اینکه داستانه‌ای مزبور متاسفانه با موفقیت عشاق خاتمه نیافته و بنابراین منافع نوع لطمه دیده‌است.

هر انسانی من حیث الشخص بمنزله يك کاسه نازک، بیدوام است و ظرفیت این را ندارد که جذبۀ نامتناهی غریزۀ نوع در وجود او جا بگیرد، این است که وقتی عاشق دلخسته در انجام ماموریت عالیّه نوعی دچار شکست می‌شود دیگر قادر باین نیست که تمايل شخصی خود را متوجه حریف دیگری نماید و در نتیجه بسوی جنون یا خودکشی شتاب می‌کند.

غالباً مصالح و منافع شخص و رفاهیت زندگانی هر کسی با عشق شدید متباین است لیکن غریزۀ نوع التفاتی بمنافع شخصی افراد ندارد، چنانکه در معاشقه‌هایی که از نقطه نظر مصلحت زندگی مناسب نیست، پس از اینکه عشاق مقصود نوع را انجام دادند از همدیگر دلسرد و بیزار میشوند و گاهی نیز اشخاص عاقل و کامل با مستخدمۀ خود زناشوئی نموده و بعداً هم از کار خود در حیرت می‌افتند! اینکه می‌گویند عشق کرر است، عشق قانون نمی‌شناسد... بسیار صحیح است ولی مقصود قوانین و مصالح افراد است چه قانونی هم وجود دارد که عشق آنرا کاملاً شناخته و جزء و کلاء تابع آن میباشد، قانون مزبور عبارتست از ناموس و غریزۀ نوع که بدون اندک رعایت و ارفاق در اوضاع و احوال مردم، ماجرای عشق را بنفع شخص ثالث، یعنی بنفع مولودی که در نظر است اداره می‌کند چنانکه بسیار دیده شده است عاشق و معشوقی که با وجود خصومت و تفرق متقابلی که در عالم اخلاق و عقاید پیدا می‌کنند، در معاشقه بایدار و از این حیث در روابط تناسلی آنان هیچگونه وقفه یا خرابی حاصل نمی‌گردد. افلاطون این قسم رابطه را بمعاشقه کرک و همیش تشبیه نموده و پهلو ان یکی از داستانه‌های شکسپیر درباره معشوقه‌اش می‌گوید:

«از او متفرم ولی دوستش میدارم!» ... سپس آتش کینه درسینه همین پهلو ان بطوری

شعله می‌گیرد که محبوبۀ عزیز را کشته و خود نیز انتحار مینماید.

شکوه‌های عاشق از جور و سخت دلی نگار را نباید صرف استعاره محسوب داشت. حسرت

معشوقه مانند زنجیر سنگینی پای بند عاشق بوده و او را بسوی جنون و مرگ میکشد و اگر یکنفری مانند پترارک؟ پیدا شد که این زنجیر را تا پایان زندگانی با خود برده و بیپراهن در بدن و اشک

۱- دون کارلوس: درام منظوم و مشهور شیار - ع. ل

۲- اشاره شوینهاور باشعاری است که پترارک شاعر ایتالیائی. و عاشق نا کام در وصف معشوقه‌اش

ریختن در خاموشی جنگلها اکتفاء نمود ، باید (چنانکه مسعود سعد گفته است) مرهون طبع جانفزای خویشتم باشد والا درد و بلای عشق این شاعر داغدیده را نیز ، مانند هزاران همدردهای دیگر ، از دیرزمانی هلاک کردد بود !

همواره فرشته نوع با فرشته‌هاییکه نگهبان افرادند در جدالست وسعادت افراد را بنفع نوع متزلزل میکند ، چه بسا مواردیکه مقدرات مال بسته بتاون و هوسهای گوناگون این فرشته بوده است . حقی که نوع برگردن انسان دارد يك حق دیرینه ولايزال و امور خصوصی افراد در مقابل آن ارزش واهمیتی ندارد . بی جهت نیست که پیشینیان کوپیدون را خداوند عشق ونوع قرار داده اند یعنی همان خداوند فعال مایشاء که باوجود سخت دلی ، استبداد و رسوائی بسائر خداوندان و ابناء بشر حکومت میکند ! اعلام مشخصه این رب النوع عبارت است از تیرهای کشنده ، پرده روی چشم و بالاخره بالها : این بالها عدم ثبات و بیوفائی را نشان داده وبعبارة اخری علامت سردی و بیزاری است که پس از کامیابی حاصل میشود .

غریزه نوع انسان را در اختیار خود در آورده و پس از انجام مقصود آزاد میکند . آنوقت است که انسان ملتفت می شود که چه گولی خورده و نتیجه این همه رنج ونلای جز يك لذت آنی چیز دیگری نبوده است . اگر پترارك بوصال معشوقه رسیده بود دیگر باشعار خود خاتمه میداد همچنانکه بابل بی نوا پس از گذاردن تخم خاموش میشود .

تمام زناشوئیهها که در اثر عشق پیش بیاید بنفع نوع است نه بنفع ظرفین و طبعاً باوجود سرد شدن آتش عشق و اختلاف سلیقه وعقیده که بعداً پیش میاید ، زن وشوهر سعی میکنند تا موافقت و یگانگی را محفوظ بدارند .

اسپانیولیها میگویند . « سرانجام ازدواجهای عشقی تیره بختی است » بعقیده من باید هم اینطور باشد زیرا در این قبیل زناشوئیهها ، بطوریکه گفته شد ، مصالح نسل آینده در نظر است نه سعادت ظرفین . بالعکس در وصلت هائیکه باقتضای مصالح خانوادگی ودور اندیشی عروس و داماد و اولیاء انجام میگردد ، زن و شوهر غالباً سعادت مند هستند چه آنان تمام هم خود را صرف امور زتدگانی خود نموده و چندان علاقهای بکیفیت نسل آینده ندارند ، دیگر آنکه ملاحظات وموجبات این قبیل زناشوئی من جمله ثروت ، تناسب خانوادگی و غیره نسبتاً ثابت است و تا زمانیکه عوامل مزبور برقرار میباشد هیچ داعی ندارد که درحسن تفاهم و یگانگی خالی حاصل گردد . لیکن چنین سعادتى يك سعادت مشكوك و تریبی است بسیار ناشایسته و مخالف طبیعت و حقیقت . کار دختری که باوجود اصرار پدر و مادر بزناشوئی با فلان توانگر و جوان تن نداده و بدون التفات برسوم و اعتیاد ، مطابق غریزه خویشتم شوهر اختیار میکند ، يك فداکاری است که در راه نوع بعمل آمده است . بنا براین میتوان گفت که در هر ناهای باید منافع نوع بر منافع خودخواهانه و شخص مقدم شمرده شود . متأسفانه لزوم این فداکاری در اکثر زناشوئیهها مورد پیدا میکند چه ندره دیده میشود که مقتضیات اعتیاد و رسوم با يك عشق حقیقی و شدید جمع و توأم باشد . مفاوگ و معیوب شدن جسم و دماغ اکثر مردم تا اندازه ای ناشی از وصلت های دور از عشق نیاکان است . گاهی نیز مقتضیات رسوم و عادات درهم آمیخته ومثل این است که قراردادی بین منافع نسل و مصالح شخصی زن وشوهر بسته شده باشد و برخی اوقات برای ترضیه خاطر آنهایکه احساسات و عواطف لطیفی دارند ، عشق شدید با يك غریزه دیگری که مبداء وجوهر مستقل وجدانگانه ای دارد ، جمع میشود آن عبارت است از غریزه دوستی که پایه اش روی مشابَهت و تساوی سجا یا وطایع است . لیکن غریزه مزبور نمیتواند تظاهر کند مگر بعد از اطفاء آتش عشق و آرام شدن ظرفین .

این جنبه فوق‌الطبیعه ۱ که در بارهٔ عشق قائل هستیم باصل و اساس فوق‌الطبیعه که برای تمام امور دنیا تشخیص داده‌ام مربوط و متصل است. بطوریکه بشرح آمد پایهٔ هر عشق شدیدی متکی بر مصالح نسل آینده است. این همه توجه و فداکاری انسان در راه نوع حقیقی را که در بابهای دیگر گفته‌ام ثابت میدارد. من جمله غیر قابل زوال بودن و پایندگی وجود مجرد انسانی در نسل‌های بعدی و اینکه وجود انسان بیشتر متفرع و منتسب بر نوع است تا به فرد. اگر انسان يك وجود موقت بود، اگر در تسلسل نسل‌ها هر نسلی يك حلقهٔ متوالی ولی مستقلی بود، هیچوقت غریزهٔ نوع انسان را وادار باین همه علاقه‌مندی به نسل آینده نمی‌نمود. بنابراین هر نسلی که می‌آید، با قطع نظر از مفهوم زمان عضولاً بجزای نسل پیشین است، هستی نوع بشر و بالنتیجه وجود انسان يك هستی جاودان است و مرگ نمی‌شناسد. دیگر آنکه وجود انسان بسته بوجود نوع است و هر انسانی موجودیتی را از نوع اخذ می‌کند و وجود انفرادی شخص را نمی‌توان زندگانی نامید. در اثر همین حقیقت است که اشخاص این همه برای نسل کار میکنند. لذا بار دیگر می‌گویم، تمام روابط عشقی، از کوچکترین هوس و تمایل گرفته تا شدیدترین عشق‌ها در همان غریزهٔ نوع و اصرار شخص در بقاء نوع یعنی در پایندگی نوعی خوبتر است. با این ترتیب انسان ثابت می‌کند که جوهر حیات نوع است نه فرد و میداند که هستی نوعی او يك هستی سرمدی ولی موجودیت فردی يك بقاء چند روزه و موقتی است. این است که انسان در مقابل عشق که بنفع نوع است، از شهوات و علاقه‌های دیگر که تماماً شخصی است، صرف نظر میکند. گروهی این قسم پایندگی حیات را يك پایندگی بوجوهی معنی‌تلقی میکنند زیرا تصور میکنند مقصود من از پایندگی نوع این است که اولاد ما روحاً و جسماً شبیه خودما هستند و می‌گویند: باوصف این شباهت آنان مردمان دیگرند و ما مردمان دیگر... و حال آنکه مقصود ما این نیست. منتقدین من لعالف سطحی مطالب را دیده و بکنه موضوع نمیروند. جوهر نوع يك جوهر مخفی است که در عمق وجدان انسان قرار گرفته و نقطهٔ مرکزی وجدان است. این قوه با جوهر قابل زوال و تغییر و تقسیم نیست، اعم از اینکه اشخاص معاصر یکدیگر بوده یا نباشند. همین جوهر است که من «میل و اراده بزندگان» نام گذارده‌ام: مرگ در مقابل این قوهٔ قاهره اثری ندارد ولی قوهٔ مزبور هم نمیتواند بشر را بوضعیت بهتری سوق دهد؛ این است که مرگ و درد نیز، مانند هستی يك امر محتومی است. یگانه چاره‌ای که بشر برای رهایی از درد و مرگ دارد کشتن این اراده و میل بهستی است بوسیلهٔ قطع نسل و معدوم شدن نوع. پس از نابود شدن نوع این اراده بهستی، این جوهر فوق‌الطبیعه چه میشود و در کجا پرواز خواهد کرد؟ بشر از جواب این سؤال عاجز میباشد چه اراده به هستی یا به نیستی در اختیار او نیست. مذهب بودا نیروانا را نشان میدهد ولی ادراک بشر برای دریافتن چگونگی آن قاصر است.

هر گاه این نکات را در نظر گرفته و معرکهٔ زندگانی را خوب تماشا کنیم، می‌بینیم همه گرفتار بی‌نوائی و فلاکتند، می‌بینیم همه مشغول هستند که با رنج و کوشش بی‌پایان حوائج بی‌پایانی را مرتفع و خود را از آداب و درد که با هزاران اشکال دست بگریبان آنهاست، حفظ نمایند، و حال آنکه در باطن امر، خلاصهٔ تمام آرزوها و امیدواریهای مردم این است که چند صباحی این زندگانی را من حیث الشخص ادامه بدهند. این است کیفیت زندگانی فردی.. لیکن در حیرتم که در این گیرودار، بفتنه بر می‌خوریم بعاشق و معشوقیکه نگاههای آلوده بمیل و حسرت مبادله میکنند. این‌ها چه می‌خواهند و چرا مانند دزد از مردم گریزانند و مقصود خود را پنهان میکنند؟.. برای اینکه عشاق خائبنی هستند که در زیر پرده

۱ - در فلسفهٔ شوپنهاور در اصطلاح فوق‌الطبیعه را باید بمعنی صرف ادراک و عقل مجرد

فوق ماده گرفت و عطف بمقام الوهیت نمیشود. ع. ل.

برای پاینده بودن دردها و فلاکتها نقشه میریزند، این هاهم مانند پیشینیان خود نیستی را پسند نکرده و نمیکذارند، نوع بشر بالمره از ادبار و بی‌نوائی دلخراش آسوده شود!

هر گاه روح و جوهر نوع‌زبان داشت و عشاق بجای اینکه بکنایات و استعارات گوناگون شاعرانه بپردازند، حقیقت‌مطلب و مرام‌آسایی نوع‌راییکدیگر میگفتند، سرگذشتهای عشقی با این ترتیب نوشته میشوند: عاشق - من میل دارم يك نفر آدم به نسل آینده هدیه کنم و گمان دارم تو میتوانی در این اقدام کمک نمائی. معشوقه - من نیز همین خیال را دارم و تو را بعنوان شريك و معاون در نظر گرفته‌ام.

عاشق - من میتوانم يك بلندو عضلات قوی با این آدم بدهم، تو نه‌قد بلند هستی نه قوی!
معشوقه - من هم میل دارم چهره‌ت يك و باهای ظریف داشته باشد تو نه روی خوبی داری نه باهای ظریف!

عاشق - سفیدی را از من خواهد داشت.

معشوقه - سیاهی زلف و چشم را هم از من!

عاشق - دماغ بر آمده‌ام را باو می‌بخشم.

معشوقه - من هم دهان کوچکم را!

عاشق - شجاعت و نیکدلی را از من ارث میبرد تو زن هستی نه شجاعی نه نیکدل
معشوقه - تو مردی، بنابراین نه ذکاوت و ظرافت فکر داری نه پیشانی قشنگ ولی من این

صفات را دارم و درش رکت میگذارم.

عاشق - معاوم میشود اگر من و تو شريك شویم هدیه‌ای که می‌خواهیم بدهیم مولود کامل و بی‌عیبی خواهد بود لذا من درد دنیا هیچ‌زنی را باندازه تو دوست ندارم!

معشوقه - من هم تو را می‌خواهم! . . .

هم‌خواهی عشاق عمل تفریحی نبوده بل يك کار بسیار جدی و مهمی است. بهمین دلیل تمام مقدمات کار، گفت و شنود، قهر و آشتی با خنده و مزاح و حرکات بچه‌گانه میگذرد ولی همینکه نوبت بمقصود نهائی رسید، تمام این شوخیها قطع شده و مطلب يك قیافه جدی و عبوس بخود میگیرد زیرا دفع شهوت يك عمل بهیمی است و سی تا کنون خنده و طنزازی و ظرافت بهایم را ندیده است و انگهی قوای طبیعت درهم‌جا با همیکل عبوس عرض وجود میکنند. عمل تناسلی نقطه مقابل لذت روحی و ایده‌آل است ولی همچنانکه ایده‌آل انسان را غرق خلسه میکند، این عمل بهیمی نیز شوخی بردار نیست. طبایع، سجایا و هوش هر فردی از اتباع بشر متمتع‌التغیر است و با تعلیم و تربیت نمی‌توان يك نسل را تصفیه نمود. افلاطون در عهد خود متوجه این نکته بود و در باب پنجم از کتاب جمهوریت، برای تطهیر نسل و پیدایش جنگ‌جویان بی‌عیب دلالت‌هایی کرده است. ما نیز اگر بخواهیم يك نسلی تهیه کنیم که از نسل زمان «پر يك لس» هم بهتر باشد، باید تمام فرومایگان و مردان خبیث را خواجه کرد و هرزنی را که احمق باشد زنجیر نمود، برای دارندگان طبایع و اخلاق قوی باید حرم‌سراهای آماده نمود و دخترهای باهوش را بمردهائی داد که از هر حیث مرد باشند!

من بهیچوجه مدهوش این نقشه خیالی خود ندیده و میدانم که عملی نیست ولی چه ضرر میداشت که لااقل اخته کردن راهم جزو مجازات‌ها قرار میدادیم تا نوع انسان از دزدها و فرومایگان دیگر تطهیر میگردد، بالخاصه که اکثر جنایات از طرف اشخاص بیست‌الی سی‌ساله انجام میگردد و اتفاقاً در این مرحله از عمر قوای مولده انسان در منتهای ترقی است.

۱ - معلوم میشود در اینجا مؤلف قد بلند را از پدر میدانند و حال آنکه در اول باب آنرا ارث

مادری معرفی نموده است. ع. ل.